

سدرجه و مکسته و بطالسه و کرنیطه<sup>۱</sup>. سابق و یاران او هناطه و فولاله را نیز افزوده‌اند. نیز از بطون مکنه شمرده شوند: بنی یصلتن و بنی تولانین و بنی ترین<sup>۲</sup> و بنی جرتن<sup>۳</sup> و بنی فوغال و مکناسه را نیز دارای بطون بسیار می‌دانند: صولات و بنی حوات و بنی ورقلاس<sup>۴</sup> و بنی وریدوس و قنصاره و ونیغه و وریفلته. بطون وریصطف هم مندرج در بطون مکناسه‌اند. مواطن ایشان برکناره رود ملویه است از بالای این رود در سجدماسه تا مصب آن در دریا و مابین این دو از نواحی تازی و تسول. ریاست همه ایشان در بنی ابی یزول بود و نام او مجدول بن تافریس بن فرادیس بن ونیف بن مکناس. جمعی از ایشان به هنگام فتح اندلس، به آن سوی آب رفتند.

ایشان را در اندلس ریاست بود و شمارشان بسیار. از آن میان شقیان بن عبدالواحد در سال ۱۵۱ برضد عبدالرحمان الداخل خروج کرد و در شتمریه پناه گرفت و به نام خود دعوت کرد. خود را به حسن بن علی انتساب می‌داد و عبدالله بن محمد نام داشت و به الفاطمی ملقب بود. میان او و عبدالرحمان الداخل جنگ‌هایی بود. تا آن‌گاه که عبدالرحمان بر او پیروز شد و آثار دعوتش را محو نمود. از رجال ایشان در عهد دولت شیعه مصالقه بن حبّوس بن منازل بود. او به عبیدالله الشیعی پیوست و از بزرگترین سرداران و اولیای او شد و امارت تاهرت یافت و برای او مغرب و فاس و سجدماسه را بگشود.

چون مصالقه به هلاکت رسید. برادرش یصلتن بن حبّوس در ولایت تاهرت و مغرب جانشین او شد. او نیز بمرد و پسرش حمید به جایش نشست. حمید از مذهب شیعه رخ برتافت و به نام عبدالرحمان الناصر دعوت کرد و با بنی خزر امرای جراوه بر فرمانروایی مروانین هم‌رأی شد. سپس به اندلس رفت و در ایام الناصر و پسرش الحکم برخی امارت یافت از جمله امارت تلمسان. چون حمید درگذشت پسرش یصل<sup>۵</sup> بن حمید و برادرش فیاطن بن یصلتن و علی پسر عمش مصالقه همچنان در سایه دولت اموی بماندند. تا آن‌گاه که المظفر بن ابی عامر به مغرب رفت و – چنان‌که گفتیم – یصل بن حمید امارت سجدماسه یافت.

۱. نقطه‌گذاری این کلمه در نسخه‌های خطی مختلف است. ۲. در نسخه B: یزین

۳. در نسخه C: جوتق ۴. در نسخه‌های A و C: ورقلاس

۵. در چند نسخه خطی: فضل و نصل نوشته شده.

سپس ریاست مکناسه در برالعدوه میان بنی ابی یزول تقسیم شد و قبایل مکناسه هم به انقسام آن منقسم شدند. ریاست مکناسه در مواطن سجلماسه و حوالی آن به بنی واسول بن مصلان بن ابی یزول رسید و ریاست مکناسه در تازی و تسول و ملویه و مليله به بنی ابی العاقبة بن ابی تاسل بن ابی الضحاک بن ابی یزول تعلق گرفت. هر یک از این دو فریق را در اسلام دولتی است و حکومتی و چنانکه خواهیم گفت در شمار ملوک درآمده‌اند.

### خبر از دولت بنی واسول ملوک سجلماسه و اعمال آن در مکناسه

ساکنان مواطن سجلماسه که از قبایل مکناسه بودند. در آغاز اسلام از خوارج صُفَریه بودند. این مذهب را از پیشوایان عرب خوارج و رؤسای ایشان که به مغرب آمده‌اند آموخته بودند خوارج، فتنه‌ها برپا کردند و سراسر مغرب را آشوب میسرۀ خارجی فراگرفت. چون قریب به چهل تن از رجالشان بدین کیش گردن نهادند سر از فرمان خلفا برتافتند و عیسی بن یزید الاسود، از موالی عرب و از رؤسای خوارج را بر خود امیر ساختند و در سال ۱۴۰ هجری شهر سجلماسه را پی افکندند و دیگر قبایل مکناسه که در آن ناحیه زندگی می‌کردند به آن دین درآمدند. پس از چندی بر امیر خود عیسی خشم گرفتند و دست‌هایش را از پشت بستند و بر سر کوهی نهادند تا در سال ۱۵۵ به هلاکت رسید. پس از او بر بزرگشان ابوالقاسم سمکون واسول بن مصلان<sup>۱</sup> بن ابی یزول گرد آمدند.

پدر سمکو<sup>۲</sup> از حاملان علم بود و به مدینه رفته و تابعین صحابه را دیده بود و از عکرمه غلام ابن عباس علم آموخته بود. عرب بن حمید در تاریخ خود از او یاد کرده است. او را مواشی بود و او بود که با عیسی بن یزید بیعت کرد. و قوم خود را به اطاعت او واداشت. قوم نیز با او بیعت کردند و پس از او آیین او برپای داشتند. او در سال ۱۶۷ پس از دوازده سال فرمانروایی ناگهانی بمرد. از خوارج اباضی و صفری بود. در قلمرو خویش به نام المنصوری و المهدی عباسی خطبه خواند. چون هلاک شد خوارج پسرش را بر خود امیر ساختند. او را الوزیر می‌خواندند. سپس در سال ۱۷۴ بر او بشوریدند و خلعش

۱. در نسخه‌های A و B: مصلات

۲. در بعضی نسخ: ابوسمکو یا ابوسمکو به نظر می‌رسد.

کردند و به جای او برادرش الیسع بن ابی القاسم را که ابومنصور کینه داشت به امارت برداشتند. ابومنصور همچنان به فرمانروایی مشغول بود. باروی سجلماسه را در سال سی و چهارم حکومتش بنا کرد. او نیز اباضی و صفری بود. در عهد او پادشاهیشان در سجلماسه نیرومند شد و او بود که بنای سجلماسه را به پایان رسانید و در استواری آن سعی کرد و در آن آب انبارها و قلعه‌ها بنا کرد. در اواخر قرن دوم به سجلماسه نقل کرد و بلاد صحرا را زیر پی سپرد و از معادن درعه خمس گرفت و آروی دختر عبدالرحمن بن رستم صاحب تاهرت را برای پسرش مدرار به زنی گرفت.

چون در سال ۲۰۸ درگذشت پسرش مدرار به جای او نشست و المنتصر لقب یافت دوران حکومتش به دراز کشید. او را دو پسر بود، هر دو به نام میمون یکی از آروی دختر عبدالرحمان بن رستم. بعضی گویند نام او نیز عبدالرحمان بود، و دیگری از زن دیگرش به نام تقی<sup>۱</sup> بر سر این که کدام یک اختیار امور پدر را در دست داشته باشند به نزاع برخاستند و سه سال میانشان جنگ بود. پدر را با پسر آروی دلبستگی دیگر بود از این رو او بر برادر غلبه یافت و برادر را بگرفت و از سجلماسه اخراج کرد و دیری نپایید که پدر را خلع کرد و خود زمام کارها به دست گرفت ولی سیرت او در میان قوم و شهرش آشکار شد و او را خلع کردند. میمون پسر آروی چون خلع شد به درعه رفت و پدرش مدرار بار دیگر بر تخت فرمانروایی بازگردید. سپس چنان خواست که بار دیگر پسر خود میمون پسر آروی را به سبب علاقه‌ای که به او داشت بازگرداند ولی او را خلع کردند و پسر دیگرش میمون الامیر پسر تقی<sup>۲</sup> را بازگردانیدند او به الامیر شهرت داشت.

مدرار پس از این واقعه در سال ۲۵۳ پس از چهل و پنج سال پادشاهی بمرد. پسرش الامیر میمون سالی چند در عین خودکامگی فرمان راند. او نیز در سال ۲۶۳ درگذشت و پسرش محمد بن میمون الامیر جانشین او شد. محمد بر کیش اباضی بود. در سال ۲۷۰ بمرد و الیسع المنتصر به جایش نشست و زمام امور به دست گرفت. در عهد او بود که عبیدالله المهدی و پسرش ابوالقاسم به سجلماسه درآمدند. المعتضد عباسی در باب دستگیری آن دو به الیسع فرمان داده بود. الیسع چون آن دو را بشناخت به زندان کرد. تا آن‌گاه که ابو عبدالله الشیعی بر افریقیه غلبه یافت و رقاده را بگرفت و برای رهایی عبیدالله و پسرش از زندان به سجلماسه آمد. الیسع با قوم خود مکناسه به جنگ او بیرون

۱. در نسخه‌های B و C: البغی ۲. در اینجادر نسخه‌ها: البعی، و البغی و البقی آمده است.

آمدند ولی از ابو عبدالله شکست خورده منهزم شدند و به سجلماسه درآمدند. ابو عبدالله او را بگرفت و در سال ۲۹۶ به قتل آورد و عییدالله و پسرش را از زندان برهانید و با او بیعت کرد. عییدالله، ابراهیم بن غالب المزاتی از رجال کتامة را بر سجلماسه امارت داد و به افریقیه بازگردید.

امرای سجلماسه بر والی جدید خود ابراهیم بشوریدند و او را با دیگر همراهانش در سال ۲۹۸ کشتند و با فتح بن میمون الامیر بن مدرار بیعت کردند و او را واسول لقب دادند و این میمون پسر تقی است که پیش از این از او یاد کردیم. اباضی بود و در آغاز قرن سوم در همان اوایل حکومتش درگذشت. برادرش احمد [بن میمون] جانشین او گردید و کارش بر استقامت بود تا آنگاه که مصله بن حبّوس با جماعات کتامة و مکناسه، در سال ۳۰۹ لشکر کشید و سرزمین مغرب را زیر پی سپرد و آنان را به کیش عییدالله المهدی دعوت کرد. مصله سجلماسه را گشود و فرمانرای آن احمد بن میمون بن مدرار را گرفت. پسر عمش المعتز بن محمد بن بساد بن مدرار را به جای او بر سجلماسه امارت داد. دیری نکشید که المعتز راه خودکامگی در پیش گرفت و در سال ۳۲۱ کمی پیش از المهدی درگذشت. پس از او پسرش ابوالمنتصر محمد بن المعتز به امارت رسید. مدت حکومتش ده سال بود.

چون ابوالمنتصر هلاک شد، پس از او پسرش المنتصر دو ماه فرمان راند. و چون خردسال بود جده اش تدبیر کارهایش را به دست گرفت. پسر عمش محمد بن الفتح بن میمون الامیر بر او بشورید و غلبه یافت و بنی عییدالله به سبب فتنه ابن ابی العافیة در تاهرت از او غافل بودند. سپس فتنه ابویزید پیش آمد. محمد بن الفتح چنان وانمود که برای بنی عباس دعوت می کند و حال آنکه به خود دعوت می کرد. به مذاهب اهل سنت گرایید و مذهب خوارج را ترک گفت و الشاکر لله لقب گرفت. به نام و لقب خود سکه زد. این سکه ها را درهم شاکری می گفتند. این قول ابن حزم است و گوید که الشاکر در نهایت دادگری بود. چون بنی عبید برضد او اقدام کردند و بازار فتنه گرم شد، جوهر کاتب در ایام المعز لدین الله معد با جماعت کتامة و صنهاجه و اولیای ایشان در سال ۲۴۷ به مغرب راند و به سجلماسه غلبه یافت و آن را بگرفت. محمد بن الفتح به دژ تاسکدات چند میلی سجلماسه گریخت و در آنجا قامت گزید.

آنگاه ناشناخته به سجلماسه داخل شد. مردی از مطغره او را بدید و رازش را فاش

کرد. جوهر او را دستگیر نمود و با احمد بن بکر صاحب فاس اسیر کرد و چنانکه گفتیم به قیروان فرستاد.

چون مغرب بر فاطمیان بشورید و دعوت بنی امیه در همه جا آشکار شد و زناته به اطاعت الحکم المستنصر درآمد، در سجلماسه یکی از فرزندان الشاکر قیام کرد و المنتصر بالله لقب یافت. سپس برادرش ابومحمد در سال ۳۵۲ او را بکشت و خود زمام امور به دست گرفت و المعتز بالله نامیده شد. ابومحمد مدتی بر آن حال نبود. کار مکناسه روی به انحلال نهاده بود و زناته در مغرب قدرت یافته بود. در این هنگام خزرون بن فلفول از ملوک مغراوه در سال ۳۶۶ به سجلماسه لشکر آورد. ابومحمد المعتز به جنگ او لشکر بیرون آورد ولی خزرون او را بکشت و بر مملکتش غلبه یافت و ذخایر او را تصاحب نمود و سرش را با نامه فتح به قرطبه فرستاد. این واقعه در آغاز وزارت حاجب المنصور بن ابی عامر بود و فتح به او منسوب شد و به حساب اقبال و مبارکی قدم او درآمد. محمد بن ابی عامر خزرون را امارت سجلماسه داد. او دعوت هشام اموی را در اطراف آن پراکند و این نخستین دعوت ایشان در بلاد مغرب اقصی است. دولت بنی مدرار و مکناسه در مغرب بکلی منقرض شد و از آنها به مغراوه و بنی یفرن رسید و ما به ذکر دولت ایشان خواهیم پرداخت. والامر لله وحده و له البقاء. سبحانه و تعالی.

خبر از دولت بنی ابی العافیه ملوک تسول از مکناسه و آغاز کار و دگرگونی های احوالشان

قبیله مکناسه از کوچندگان بودند و درموطن ملویه و کرسیف و ملیله و متعلقات آن از ارتفاعات در نواحی تازی و تسول و لکائی می زیستند. ریاست همه آنها با ابویاسل بن ابی الضحاک بن ابی یزول بود. اینان شهر کرسیف و رباط تازی را پی افکنند و از آغاز فتح بر این حال بودند. در قرن سوم، ریاستشان بر مصالعه بن حبوس و موسی بن ابی العافیه بن ابی باسل قرار گرفت. در ایام موسی بن ابی العافیه کارشان بالا گرفت و نیرومند شدند و بر قبایل بربر در اطراف تازی تالکائی غلبه یافتند. میان ایشان و ادریسیان ملوک مغرب فتنه ها و جنگ ها بود و چون دولتشان روی در سرایش پیری نهاد بنی ابی العافیه بسیاری از ضواحی آن را در تصرف خود آوردند. چون عبیدالله بر مغرب مستولی گردید و قدرت و توان یافت اینان از بزرگترین یاران و پیروان او بودند و مصالعه بن

حبوس بزرگترین سردار لشکرکش او بود و امارت شهر تاهرت و مغرب اوسط را به او داد.

چون مصاله در سال ۳۰۵ به مغرب لشکر برد و بر فاس و سجلماسه غلبه یافت و از کار مغرب بپرداخت و یحیی بن ادریس را از تخت امارتش در فاس به زیر آورد. و به فرمان عبیدالله المهدی درآورد. و بار دیگر به امارت فاس ابقا کرد، پسر عم خود موسی بن ابی العافیة امیر مکناسه را فرمانروایی سراسر ضواحی و شهرهای مغرب داد و این افزون بر قلمرو حکم او در تسول و تازی و کرسیف بود. مصاله خود به قیروان رفت و موسی بن ابی العافیة در حکومت مغرب ماند و چون یحیی بن ادریس از پیروزی او بر خود کینه به دل داشت، به خلاف او برخاست.

چون مصاله در سال ۳۰۹ به غزو مغرب بازگشت، موسی بن ابی العافیة او را برضد یحیی بن ادریس برانگیخت. مصاله، یحیی را بگرفت و مصادره کرد و از قلمروش دور کرد. یحیی نزد پسر عمش به بصره (در مغرب) وریف رفت. مصاله، ریحان الکتامی را امارت فاس داد و خود به قیروان رفت و در آنجا به هلاکت رسید. دولت موسی بن ابی العافیة در مغرب قوت گرفت و گسترش یافت. در سال ۳۱۳ حسن بن محمد بن القاسم بن ادریس در فاس شورش کرد. مردی دلیر و پیشتاز بود. او را بدان سبب که نیزه بر حجامتگاه خصم می زد حجام می نامیدند. بیخبر از مردم فاس به شهر فاس داخل شد و ریحان الکتامی والی شهر را بکشت مردم با او بیعت کردند. سپس به قتال موسی بن ابی العافیة لشکر برد. در فحص اداد بین تازی و فاس با او رویاروی شد. از آن هنگام آنجا را وادی المطاحن نامیدند. جنگ شدیدی بود. منهال بن موسی بن ابی العافیة با دو هزار از مکناسه کشته شدند.

جنگ به سود ایشان پایان گرفت و سپاه حسن بن محمد، الحجام درهم شکست و او با بقایای لشکر شکست خورده اش به فاس بازگردید. عامل او بر عَدُوَّة الْقَرَوِیِّین، به نام حامد بن حمدان الهمدانی غدر کرد و بگرفت و به زندانش کرد و موسی بن ابی العافیة را ترغیب کرد که اگر بیاید، شهر را تسلیمش خواهد کرد. موسی به عَدُوَّة الاندلس تاخت و آنجا را تصرف نمود و عاملش عبدالله بن ثعلبة ابن محارب بن عبود را بکشت و به جای او برادر خود محمد را برگماشت. آنگاه از حامد بن حمدان خواست که حسن بن محمد

را تسلیم او کند. حامد حيله کرد و حسن را وادار به فرار نمود زیرا نمی خواست در خون اهل بیت شود. حسن از باروی شهر خود را بیاویخت که فرود آمد و چون بیفتاد و ساق پایش بشکست، سه شب بعد در عدوة الاندلس در خفا بمرد. حامد از سطوت موسی بن ابی العافیه بترسید پس به مهدیه رفت و موسی بر فاس و مغرب غلبه یافت. آن گاه همه آدراسه گرد آمدند و از فاس به یکی از دژهایشان به نام قلعه حَجْر التَّسْر در نزدیکی بصره (در مغرب) رفتند. موسی چند بار آنان را محاصره نمود سپس بر سرشان لشکر کشید. موسی سردار سپاه خود ابوالفتح را به جای خود نهاد و خود در سال ۳۱۹ به تلمسان رفت. در این روزها پسر خود مدین را نیز در مغرب اقصی جانشین خود ساخته بود. سپس او را به عدوة القرویین فرستاد.

موسی بن ابی العافیه طوالت بن ابی یزید را امارت عدوة الاندلس داد و محمد بن ثعلبه را عزل کرد و خود به تلمسان رفت و آنجا را بگرفت بر فرمانروای آن حسن بن ابی العیش بن عیسی بن ادیس بن محمد بن سلیمان غلبه یافت. او از اعقاب سلیمان بن عبدالله برادر ادیس بزرگ بود و بعد از او به مغرب داخل شده بود. چون موسی بن ابی العافیه تلمسان را از حسن بن ابی العیش بستد او را به مليله از جزایر ملویه فرستاد و خود به فاس بازگردید. دعوت خلیفه عبدالرحمان الناصر اموی در مغرب گسترش یافته بود. الناصر، موسی بن ابی العافیه را به سوی خود فراخواند و وعده های نیک داد. موسی نیز اجابت کرد و سر از اطاعت خلفای شیعه فاطمی باز زد و در منابر قلمرو خویش به نام الناصر خطبه خواند. عبیدالله المهدی، سردار خود حمید بن یصلتن المکناسی پسر برادر مصاله را از تاهرت به جنگ او فرستاد. او نیز در سال ۳۲۱ لشکر در حرکت آورد و در فحص مسون موسی بن ابی العافیه با او رویاروی شد. سپس نبرد آغاز کردند و موسی بن ابی العافیه منهزم شد و به تسول پناه برد و در آنجا موضع گرفت. سردار او ابوالفتح نیز از حصن الادارسه آزاد شد. او را نیز تعقیب کردند و منهزمش ساختند و لشکرگاهش را تاراج کردند.

حمید بن یصلتن به فاس روی نهاد. مدین بن موسی از آنجا به نزد پدر گریخت و حمید، حامد بن حمدان را که در زمرة همراهان بود به امارت فاس برگماشت. حمید به افریقیه راند و مغرب را زیر پی سپرد. سپس مردم مغرب، پس از مرگ عبیدالله المهدی بر شیعه بشوریدند. از جمله احمد بن بکر بن عبدالرحمان بن سهل الجذامی برضد حامد

قیام کرد و او را بکشت و سرش را نزد ابن ابی العافیه فرستاد. او نیز سر را به قرطبه نزد الناصر گسیل داشت و بر مغرب مستولی شد.

میسورالخصی سردار ابوالقاسم بن عبیدالله فاطمی در سال ۳۲۳ لشکر به مغرب آورد. موسی بن ابی العافیه از دیدار او طفره رفت و به دژ لکائی رفت. میسور به فاس لشکر برد آنجا را محاصره نمود و احمد بن بکر عامل آن را فرود آورد و سپس او را بگرفت و به مهدیه فرستاد. مردم فاس از غدر او آگاه شدند و حسن بن قاسم اللواتی را بر خود امیر ساختند. میسور مدتی ایشان در محاصره بداشت تا به صلح کردن نهادند. و بر خود مقرر داشتند که اطاعت کنند و خراج پردازند. میسور پذیرفت و خشنود شد و حسن بن قاسم را به امارت فاس معین کرد و به جنگ موسی بن ابی العافیه در حرکت آمد. میانشان چند بار نبرد افتاد، عاقبت میسور بر او غلبه یافت و پسرش البوری را بگرفت و به مهدیه تبعید کرد. موسی بن ابی العافیه از اعمال مغرب به نواحی ملویه و وطاق و آن سوی آن از بلاد صحرا رفت، سپس خود را به قیروان رسانید.

چون به آرشگول رسید فرمانروای آن با تحف و هدایا به پیشبازش آمد. این مرد ادریس بن ابراهیم از فرزندان سلیمان بن عبدالله برادر ادریس بزرگ بود. موسی او را بگرفت و اموالش بستند و به جای او ابوالعیش بن عیسی یکی از خود آنها را برگماشت و در سال ۳۲۴ شتابان به سوی قیروان راند. موسی بن ابی العافیه از صحرا به اعمال خود در مغرب بازگردید و آن را در اختیار گرفت و ابویوسف بن محارب الازدی را امارت عدوه اندلس داد و آنجا قلعه‌ای چند بود و ابویوسف آنجا را به صورت شهر در آورد. موسی بن ابی العافیه قلعه کوماط را تصرف کرد و به الناصر پیام داد. الناصر نیز ناوگان خود را به یاریش فرستاد. موسی به تلمسان رفت. ابوالعیش از آنجا بگریخت و به ارشگول پناه برد. موسی با او نبرد کرد و در سال ۳۲۵ بر او غلبه یافت. ابوالعیش به نکور گریخت و در قلعه‌ای که برای خود در آنجا بنا کرده بود مکان گرفت.

از آن پس موسی بن ابی العافیه به شهر نکور رفت و آنجا را مدتی محاصره کرد و بر آن غلبه یافت و فرمانروای آن عبدالبدیع بن صالح را بکشت و شهر را ویران نمود. سپس پسر خود مدین را با سپاهی روانه نمود. او ابوالعیش را در قلعه محاصره کرد تا با او پیمان بست. کار موسی بن ابی العافیه در مغرب اقصی بالا گرفت و قلمرو فرمانش به قلمرو محمد بن خزر پادشاه مغراوه و فرمانروای مغرب اوسط پیوست و دعوت اموی را در



همه قلمرو خویش گسترش داد. آنگاه پسر خود مدین را به نبرد فاس فرستاد. او برفت و فاس را محاصره کرد و موسی در خلال این احوال در سال ۳۲۷ بمرد و پسرش مدین در میان قومش جانشین او گردید.

الناصر منشور حکومت اعمال پدرش در مغرب را به او داد و دست او به دست خیرین محمدبن خزر رسید. چنانکه پدرانشان چنین بودند.

سپس میانشان خلاف افتاد و هر دو آماده پیکار شدند. الناصر قاضی خود منذر بن سعد را برای تحقیق در احوال و صلح میان آن دو بفرستاد و قضیه آن سان که او می‌خواست به پایان آمد. در سال ۳۳۵ برادر مدین، بوری که از لشکرگاه المنصور گریخته بود با احمدبن بکر الجذامی عامل فاس به او پیوست. این دو نخست به ابویزید پیوسته بودند. احمدبن ابی‌بکر به فاس رفت و در آنجا ناشناخته مدتی بزیست سپس بر عامل آن حسن بن قاسم اللواتی بشورید و او را از کار بینداخت. بوری نزد برادر خود مدین رفت و اعمال پدر را با او و برادر دیگرش به نام متقذ میان خود تقسیم کردند. بوری در سال ۳۴۵ به نزد الناصر رفت. الناصر امارتش داد و اکرامش کرد. الناصر قلمروش را به پسرش منصور داد. بوری به هنگامی که برادر خود مدین را در فاس محاصره کرده بود بمرد. پسرانش ابوالعیش و منصور نزد الناصر رفتند. الناصر آن دو را آن سان که با پدرشان رفتار می‌کرد گرامی داشت.

مدین نیز بمرد الناصر قلمرو او را در سال (سفید است) به برادرش متقذ وا گذاشت سپس مغراوه بر فاس<sup>۱</sup> و اعمال آن غلبه یافتند و کارشان در مغرب بالا گرفت. و مکناسه را از ضواحی و اعمال آن برافکنند و آنان به موطن خود شدند. اسماعیل بن بوری و محمدبن عبدالله بن مدین به اندلس رفتند و در آنجا ماندند. در ایام المنصور بن ابی‌عامر، با واضح به مغرب آمدند. و این به هنگامی بود که زبیری بن عطیه در سال ۳۸۶ طغیان کرده بود و از اطاعت آنان سربر تافته بود. واضح مغرب را گرفت و آنان را به فرمانروایی آن بازگردانید. و بلکین بن زبیری بر مغرب اوسط غلبه یافت و بنی خزر ملوک مغرب اوسط که از مغراوه بودند مغلوب شدند و دست مکناسه به او رسید. خاندان موسی بن ابی‌العافیه همواره در فرمان بنی زبیری بودند و به یاری آنان اقدام می‌کردند. اسماعیل بن بوری در جنگ‌های حماد با بادیس در شلف به سال ۴۰۵ کشته شد. دولتشان در اعقاب

۱. در نسخه‌های B و D: قابس

موسی باقی ماند تا آن‌گاه که دولت مرابطین آشکار گردید و یوسف بن تاشفین بر اعمال مغرب غلبه یافت. پس قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن موسی بن ابی العافیه به سوی ایشان لشکر برد و از مردم فاس که بعد از هلاکت معنصر<sup>۱</sup> المغراری به یاری زناته برخاسته بودند یاری خواست و با سپاهیان مرابطین رویاروی شد و آنان را در وادی صفیر شکست داد. سپس یوسف بن تاشفین بر سر او لشکر آورد و قلعه فزاز را محاصره نمود. قاسم بن محمد منهزم شد و جمع زناته و مکناسه پراکنده گردید و به جنگ وارد فاس شد. چنان‌که در اخبارشان آوردیم. آن‌گاه به اعمال مکناسه لشکر برد و حصن تسول را تصرف کرد و قاسم را بکشت.

در بعضی از تواریخ مغرب هلاکت ابراهیم بن موسی را سال ۴۰۵ ضبط کرده‌اند. پس از او پسرش عبدالله یا عبدالرحمان به جایش نشست. او نیز در سال ۴۳۰ درگذشت. پس از او نوبت حکومت به محمد رسید. محمد در سال ۴۴۶ بمرد. پسرش قاسم جانشین پدر شد و در تسول به هنگام حمله لمتونه در سال ۴۶۳ به هلاکت رسید و ملک مکناسه در مغرب با انقراض ملک مغراوه منقرض گردید. والامرله وحده.

در این عهد از قبایل مکناسه پس از آن‌که سال‌ها دولت‌ها فرمانبردار ایشان بودند و آستانشان پناه مردم بود، بقایایی در جبال تازی باقی مانده است. مکناسیان به وفور باج و خراج موصوف بودند و به قدرت و توان معروف. در یاری دولت به ترتیب سپاه و بسیج سواران رنج فراوان می‌بردند.

از قبایل مکناسه غیر از اینها که نام بردیم قبایلی در نواحی افریقیه و مغرب اوسط پراکنده‌اند. «ان یشأ یدهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز.» این بود پایان سخن در بنی وَرْصَطِیْف. اینک به بیان احوال دیگر بربرها یعنی زناته باز می‌گردیم. والله ولی العون.

---

۱. در نسخه‌های A, B و D: در اینجا معنصره است.

## اخبار برانس از بربر نخست از هواره و شعوب آن آغاز می‌کنیم و به ذکر بطون و دگرگونی‌های احوالشان و افتراق شعوبشان در بلاد افریقیه و مغرب می‌پردازیم

قبیله هواره از بطون برانس است به اتفاق نسب شناسان عرب و بربر و فرزندان هوارین اوریغ‌بن یرنس؛ ولی برخی پنداشته‌اند که ایشان از اعراب یمنی هستند. اینان گاه می‌گویند از عامله‌اند، یکی از بطون قضاعه و گاه گویند از فرزندان مسوربن سکاسک‌بن وائل‌بن حمیرند. اگر وجه درست‌تر را بخوانیم مسوربن سکاسک‌بن اشرش‌بن کنده و نسب آنان را چنین بیان می‌کنند: هوارین اوریغ‌بن خبوزبن المثنی‌بن مسور. در نظر ایشان هواره و صنه‌اجه و لمطه و کزوله و هسکوره همه معروف به بنی تیصکی و مسور نیای همه است. او به میان بربرهای ابتر افتاد و بر بنی زجیک‌بن مادغس ابتر فرود آمد. آنان چهار برادر بودند: لوا و ضریس و اداس و نفوس. آنان خواهر خود تیصکی لنگ دختر زجیک<sup>۱</sup> را به مسور دادند. از او مثنی پدر هواره زاده شد. این زن را بعد از مسور، عاصیل‌بن زَعزاع پدر صنه‌اجه و لمطه و کزوله و هسکوره را به زنی گرفت و چنان‌که خواهد آمد اینان برادران مادری مثنی هستند و همه به آن زن شناخته‌اند.

بعضی گویند: مثنی‌بن المسور، خبوز را آورد و خبوزبن المثنی، ریغ را، که برخی او را اوریغ‌بن برنس گویند و قبایل هواره از او منشعب شده‌اند. گویند این قوم را از آن‌رو هواره گویند که مسور چون در بلاد می‌گشت و به مغرب افتاد گفت: لقد تهورنا (ماتهور کردیم). برخی از نسب شناسان بربر نیز چنین می‌گویند. من معتقدم – و خدا داناتر است – که این خبر ساختگی است و نشان ساختگی بودن در آن آشکار است. مؤید آن این است که محققان و نسب شناسان بربر چون سابق و یاران او گویند: بطون اداس‌بن زجیک<sup>۲</sup> همه در

۱. زجیک

۲. در این فصل در نسخه‌های B و C زجیک آمده.

هواره داخل شدند. از آن روی که هواره پس از زجیک سرپرست مادر اداس شد و اداس را در دامان خود پرورد و زجیک بنا بر خبر اول جد هواره است زیرا مثنی جد اعلای او پسر تیصکی است و تیصکی دختر زجیک است و هواره پنج پدر از زجیک دور است و چگونه می تواند زجیک او را سرپرست زنش کرده باشد. این بعید می نماید و خبر دوم نزد نسب شناسان درست تر از خبر اول است.

اوریح را چهار پسر بود: هوار که بزرگتر از دیگران بود و دیگر پسران عبارتند از مغر و قلدن و ملد. هر یک از این چهار را بطون بسیار است و همه منسوب به هوار هستند. بطون مغر است: ماوس و زمور و کبا و مسرای. ابن حزم این بطون چهارگانه را ذکر کرده است و سابق المطماطی و یاران او وریجن و منداسه و کر کوده را نیز افزوده اند. از بطون قلدن است: قمصانه و ورصطیف و بیاته<sup>۱</sup> و یل. ابن حزم و سابق از این چهار نام برده اند. از بطون ملد است: ملیله و وزقل و اسیل و مسراته. ابن حزم از آنان نام برده است و گوید: همه اینها بنی لهان بن ملد هستند. سابق نیز چنین می گوید و گویند که ونیفن نیز از لهانه است.

از بطون هواره است، بنی کملان و گویند که ملیطه از بطون ایشان است. نسب شناسان بربر، غریان و ورغه و زکاوه و مسلاته و مجریس را نیز از بطون هواره دانند و گویند ونیفن نیز از ایشان است و مجریس در این عهد خود را به ونیفن منسوب دارند. سابق و یارانش می گویند که بنی کملان از وریجن یکی از بطون مغرنند و از بطون بنی کملان است: بنی کیسی<sup>۲</sup> و ورتاکط و تیسوة<sup>۳</sup> و هیواره. اما بطون اداس بن زجیک بن مادغس ابتر در هواره داخل شده اند بسیارند و از ایشان است هراغه و ترهونه و وشتانه و آنداره و هنزونه و اوطیطه و صئبره. ابن حزم و سابق در این باب اتفاق دارند.

مواطن جمع کثیری از این هواره و برادرانشان برانس و بئر که در نسب ایشان داخل شده اند در آغاز فتح نواحی طرابلس و سرزمین های همجوار آن بود چون برقه. مسعودی و بکری چنین گفته اند. اینان برخی کوچنده اند و برخی ساکن. بعضی ریگستان ها را می پیمایند و به سرزمین های بی آب و گیاه می رسند تا مساکن لمطه، از قبایل ملثمین که

۱. در نسخه های B و C در اینجا بیان آمده است.

۲. در نسخ به صورت های مختلف ضبط شده.

۳. در نسخه های دیگر: مشوه، شوه، و لشوه ضبط شده.

در نزدیکی بلاد کوه از بلاد سیاهان در روبروی افریقیه، که اکنون هگاره می‌شود همسایه می‌گردند. عجمان و او هواره را به کافی که میان کاف عربی و قاف تلفظ می‌شود (گاف) تبدیل کرده‌اند و هگاره گویند. اینان را در رده و جنگ‌های آن آثار و مقامات بوده است. بعضی نیز از خوارج بودند و در این مذهب بویژه در میان اباضیان صاحب آوازه. یکی از ایشان به نام عبدالواحد بن یزید همراه با عکاشة الفزاری به خلاف حنظله قیام کرد و میان او و حنظله جنگ‌های شدید بود. سپس حنظله آن دو را منهزم ساخت و بکشت. این واقعه در سال ۱۲۴ اتفاق افتاد، در ایام هشام بن عبدالملک. همچنین به سال ۱۵۶ یکی دیگر از ایشان به نام یحیی بن فوناس برضد یزید بن حاتم قیام کرد و جمعی از قوم او و دیگران با او یار شدند. سردار طرابلس، عبدالله بن السمط الکندی از کنار ساحل با چند کشتی به سوی آنان تاخت، و یحیی منهزم شد و همه هواره که با او بودند کشته شدند. دیگر از ایشان مجاهد بن مسلم بود که با عبدالرحمان بن حبیب و از سرداران او بود. جماعتی از ایشان نیز با طارق به اندلس رفتند که همه از رجال نام‌آور بودند و در آنجا استقرار یافتند. از همپیمانان ایشان، بنی عامرین وهب، امیر رنده در ایام حکومت لمتونه است و نبی ذواتون که رنده را از ایشان گرفتند و بر طلیطله افزودند. و بنی رزین اصحاب سهله. سپس هواره بر ابراهیم بن الاغلب [بن سالم بن عقاب] به سال ۱۹۶ بشوریدند و طرابلس را محاصره کردند و ویران نمودند. سرکرده این اقوام عیاض بن وهب بود ابراهیم پسر خود ابوالعباس را به سوی ایشان فرستاد و همه را کشت و طرابلس را از نو بنا نمود. هواره از عبدالوهاب بن رستم که در مقر امارت خود در تاهرت بود یاری طلبید. او پیامد قبایل نفوسه نیز با او اجتماع کردند و ابوالعباس بن ابراهیم بن الاغلب را در طرابلس محاصره نمودند. تا پدرش ابراهیم در قیروان هلاک شد. ابراهیم، ابوالعباس را ولیعهد خود نموده بود. ابوالعباس با ایشان مصالحه کرد که صحرا از آن ایشان باشد. عبدالوهاب بن رستم به میان نفوسه بازگردید. و از آن پس قبایل هواره، در زمرة غازیان به غزای صقلیه رفتند و زواوة بن نعم شاهد پیماننامه بود. آن‌گاه در نبردهای ابویزید النکاری شرکت جستند و دلیری‌ها نمودند. بدین‌گونه از موطن خود در نزد او در جبل اوراس و مَرْمَاجَنَه گرد آمدند و این به هنگامی بود که ابویزید آنجا را گرفته بود و مردم به دعوت او پاسخ داده و با او بیعت کرده بودند. در این فتنه بنی کملان کارهای شایان کردند. چون ابویزید کشته شد - چنان‌که گفتیم - اسماعیل المنصور، برسر ایشان تاخت و

بسیاری را بکشت و مدتی نام بنی کملان برافتاد و همچنان روی در زوال و زبونی نهادند تا در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. از ایشان، در این عهد خاندان‌هایی پراکنده زندگی می‌کنند که یا مکاری‌اند یا کاروان‌ها را همراهی می‌کنند یا گوسفند می‌چرانند. برخی میان برقه و اسکندریه سکونت دارند و به مثابه مشهورند. که با عزه از بطون هیب‌بن سلیم به ارتفاعات افریقیه، مابین تبسه تا مراجنه در کوچ‌اند. اینان در شمار اعراب بنی سلیم درآمده‌اند، در زیان و جامه و مسکن و چادر و سوار شدن بر اسب و نگهداشتن شتر و شرکت در جنگ‌ها و کوچ تابستانی و زمستانی در ارتفاعات خود همانند اعراب‌اند. اینان لهجه بربری را از یاد برده‌اند و به زبان فصیح عربی سخن می‌گویند، آن‌سان که از عرب‌ها تمیز داده نمی‌شوند. آغاز مساکن ایشان در کنار تبسه است. در آنجا قبیله ونیفن سکونت دارد. ریاستشان در این عهد با فرزندان بعرة بن حناش است و از آن فرزندان سلیم بن عبدالواحد بن عسکر بن محمد بن بعره سپس از آن فرزندان زیتون بن محمد بن بعره و فرزندان دحمان بن فلان بن بعره. پیش از ایشان ریاست از آن سایه از بطون ونیفن بود و مواطنشان در دشت‌های مراجنه و تبسه و متعلقات آن بود.

قبیله دیگری در جانب شرقی ایشان است معروف به قیسرون و ریاستشان در خاندان مؤمن میان فرزندان زَعْرَاع و فرزندان حرکات. مواطنشان در فحص اُبه است و متعلقات آن از نواحی اُزُیس. در جانب شرقی، قبیله دیگری از آنهاست معروف به بصره که ریاست ایشان در خاندان رَمَیْنَه از فرزندان سلیمان بن جامع است. و ردیف ایشان در ریاست، بصوه از قبیله و رمانه است. مواطنشان میان تبرسق است تا حامه تا کوه زنجار محدوده‌ای بر ساحل توُس و دشت‌های آن. در مجاور ایشان بر روی ساحل تا ضواحی باجه قبیله دیگری است از هواره به نام بنی سلیم. و با ایشان است یکی از بطون عرب مضر از هُدَیْل بن مُدْرِکَة بن الیاس. اینان از مواطن خود از حجاز با اعراب هلالی آمدند، به هنگامی که آنان به مغرب داخل شدند. و در این ناحیه از افریقیه وطن گرفتند و با هواره در آمیختند و در شمار ایشان قرار گرفتند.

از ایشان بطن دیگری است از بطون ریاح از بنی هلال که به عُتْبَة بن مالک بن ریاح انتساب دارند و در شمار ایشان هستند و همانند ایشان کوچ می‌کنند یا خراج می‌پردازند با آنان بطنی است از مرداس بنی سلیم که معروف به بنی حییب‌اند. گویند که او حییب بن مالک است. اینان نیز چون دیگر هواره خراجگزارند. ضواحی افریقیه در این عهد به این

کوچندگان معمور است. اینان گاو و گوسفند نگه می‌دارند و بر اسب سوار می‌شوند و بر آنهاست که وظایفی را که از جانب حکومت بر آنان مقرر شده به انجام رسانند. از جمله خراجی را که در دیوان خراج بر آنها مقرر می‌شود می‌پردازند و هنگامی که جنگی پیش می‌آید می‌بایست جمعی را به لشکرگاه سلطان روان دارند.

در میان رجال بدوی، رؤسای ایشان را آراء قطعی و در نظر دولتمردان مکاتی است. هواره به موطن نخستین خود در نواحی طرابلس ارتباط دارند. بعضی به صورت کوچنده و بعضی به صورت ساکن. ولی عرب‌های قبیلهٔ دباب بر آنها غلبه یافته‌اند و از آن هنگام که خود در نزد دولت صاحب مراتبی شده‌اند با آنان چونان بردگان رفتار می‌کنند و خراج‌ها می‌گیرند و از برخی از آنان چون تروهونه و ورفله که کوچنده‌اند و مجریس که در یک جا ساکن است در جنگ‌ها یا جمع‌آوری آذوقه سودجویی می‌کنند.

از این هواره در پایان قلمرو طرابلس، همجوار شهر سرت و بَرّقه قبیله‌ای است معروف به مسراته دارای کثرت و قوت. باج و خراج عرب بر آنان اندک. بسیار می‌شود که برای بازرگانانی به بلاد مصر و اسکندریه می‌روند و نیز به بلاد جرید از افریقیه و سرزمین سیاهان، تا این زمان نیز در آمد و شد هستند.

و بدان که در جانب جنوبی طرابلس و قابس کوه‌هایی است به هم پیوسته از مغرب به مشرق. اولین آنها از جانب غربی کوه دَمَر است. اممی از لواته در آن زندگی می‌کنند و تا قابس و صفاقس از غرب به شرق گسترده‌اند و امم دیگری است از نفوسه از شرق به غرب در طول هفت مرحله. پیوسته به آن. در سمت شرقی کوه‌های نفوسه است که امت بزرگی از نفوسه و مغراوه و سدراته در آن زندگی می‌کنند. این منطقه در جانب جنوبی طرابلس است و در سه مرحلهٔ آن و به طول هفت مرحله. در جانب شرقی آن کوه مسلاته است و قبایل هواره در آنجا زندگی می‌کنند و تا شهر مسراته گسترده‌اند و به شهر سرت و برقه که پایان جبال طرابلس است می‌رسند. این جبال از موطن هواره و نفوسه و لواته بود. آنجا شهر صبره است که پیش از فتح از آن نفوسه بوده است.

برقه نیز از موطن هواره بود. و نیز از ایشان بود بنی خطاب ملوک زویله یکی از شهرهای برقه. زویله مرکز دولتشان بود چنان‌که زویله به نام آنان شناخته شد و گفتند زویله ابن خطاب. چون مساکن زویله ویران شد به فزان از بلاد صحرا نقل کردند و در آنجا وطن گرفتند و صاحب ملک و دولت شدند. تا آن‌گاه که قراقوش غزالناصری مملوک

تقی‌الدین پسر برادر صلاح‌الدین در قرن ششم از مصر بیامد و ما به هنگام سخن از میورقی که از مسوفه بود از آن یاد خواهیم کرد.

قراقوش زَلَه و او جله را فتح کرد و سپس فزان را هم تصرف نمود و فرمانروای آن محمد بن خطاب بن یضَلْتَن بن عبدالله بن صَنْقَل بن خطاب آخرین ملوکشان را دستگیر کرد و به انواع عذاب داد تا اموالش را بستاند و همچنان شکنجه‌اش می‌کرد تا هلاک شد و دولت بنی خطاب و هواریان منقرض شدند.

از قبایل هواره در مغرب امم بسیار است در موطنی که به نام آنان شناخته است. بعضی در همان نواحی گله‌داری می‌کنند و در هر ناحیه که باشند خراجگزار آن ناحیه‌اند. ایام فتوحات که شمارشان افزون بود دارای عزت و اعتباری بودند و چون شمارشان نقصان یافت در اطراف پراکنده شدند و به خواری افتادند. والله مالک‌الامور. از مشهورترین ایشان در مغرب اوسط ساکنان کوهی هستند مشرف بر بطحاکه به نام هواره خوانده می‌شود. و جز هواره از قبایل مسراته و غیر ایشان در آنجا زندگی می‌کنند. رؤسایشان به بنی اسحاق معروفند. آن کوه پیش از آنها - به قولی - از آن بنی یلومی بود چون منقرض شدند هواره به آنجا آمدند و در آنجا مسکن گرفتند. ریاستشان در بنی عبدالعزیز بود. سپس از میان پسر عموهایشان مردی به نام اسحاق ظهور کرد و ملوک قلعه او را به کارهای خود گرفتند و ریاست در اعقاب بنی اسحاق قرار گرفت. بزرگ ایشان محمد بن اسحاق قلعه را که منسوب به آنهاست بنا نمود. ریاست از محمد بن اسحاق به برادرش حیون رسید و در اعقاب او باقی ماند در ایام حکومت بنی عبدالوادمغرب اوسط بدو پیوستند. ابوتاشفین یکی از ملوک ایشان، یعقوب بن حیون را به فرمانروایی بر بنی توجین، هنگامی که بر آنان غلبه یافته بود، برگماشت. او نیز این مأموریت را بخوبی انجام داد و بلاد ایشان را زیر پی سپرد و عزیزانشان را ذلیل ساخت. و بدان هنگام که بنی مرین بر بنی عبدالوادمغرب اوسط غلبه یافتند، سلطان ابوالحسن، عبدالرحمان بن یعقوب را بر آن قبیله امارت داد. و بعد از او عمش عبدالرحمان سپس پسرش محمد بن عبدالرحمان بن یوسف این مقام یافت. بعدها این قبیله متلاشی شد و ساکنان جبل از عمال دولت بنی عبدالوادمسوده شدند و از اجحافات ایشان در گرفتن باج و خراج‌رهایی یافتند و خاندان بنی اسحاق نیز منقرض گردید و تا به امروز وضع بر همین منوال است. والله وارث الارض و من علیها.



خبر از ازداجه و مسطاسه و عجیسه از بطون برانس و وصف احوال ایشان از داجه که آنان را وزداجه نیز می‌گویند از بطون برانس هستند و بسیاری از نسب شناسان بربر آنان را از بطون زناته می‌دانند. بعضی گویند که ازداجه از زناته‌اند و وزداجه از هوراه و آن دو، دو بطن جدا از یکدیگرند با شمار بسیار. موطنشان در مغرب اوسط، در ناحیه وهران بود. مردمی نیرومند بودند و در فتنه‌ها و جنگ‌ها صاحب آثار. مسطاسه نیز در آنان مندرج بودند و با آنان می‌زیستند. بعضی آنان را در شمار بطون ایشان آورده‌اند و بعضی گویند که ایشان برادرند زیرا مسطاس برادر وزداج است و خدا داناتر است.

از رجال ایشان که دارای نام و آوازه است، شجره‌بن عبدالکریم المسطاسی است و یکی هم ابودلیم بن خطاب. ابودلیم از ساحل تلمسان از آب گذشت و به اندلس رفت. پسرانش را آنجا شهرتی است و در میان فقهای قرطبه دارای مکانت.

از بطون ازداجه بنی مسقن (یا مسکن) بود که مجاور وهران بودند. از رجال دولت اموی محمدبن ابی عون و محمدبن عبدون بودند که به بندر وهران فرود آمدند از ازداجه‌اند. اینان با بنی مسکن توطئه کردند و مدت هفت سال وهران را در تصرف داشتند و در آنجا دعوت اموی را برپای داشتند. چون دعوت شیعه آشکار شد، عبیدالله المهدی تاهرت را گرفت و دؤاس بن صولات اللّهیمی منسوب به قبیله‌ای از کتامه - را بر آن دیار امارت داد، بربرها نیز به دعوت ایشان گردن نهادند. دواس به محاصره وهران فرمان داد. در سال ۲۹۷ سپاهیان او رهسپار وهران شدند و با بنی مسکن در نهان گفتگو کردند. ایشان دعوتشان را اجابت کردند محمدبن ابی عون بگریخت و تسلیم دؤاس بن صولات شد. وهران به تاراج رفت و به آتش سوخته شد.

دؤاس، شهر را از نو بساخت و محمدبن ابی عون به مقر امارت خویش بازگردید و شهر از آنچه بود بهتر شد. امرای تلمسان در این عهد از ادراسه، از فرزندان احمدبن محمدبن سلیمان بودند و سلیمان - چنان‌که گفتیم - برادر ادیس بزرگ بود. اینان در این ایام دعوت اموی را برپای داشتند. در ایام ابوالقاسم بن عبیدالله، ابومالک یغمراسن بن ابی شحمه امارت تاهرت یافت و بربرها بر او بشوریدند و محاصره‌اش کردند و این به هنگامی بود که ابوالعافیه به مغرب رفته بود تا به نام مروانیان دعوت کند. از کسانی که آن دعوت را پذیرفتند محمدبن ابی عون صاحب وهران بود. ابوالقاسم، میسور غلام خود را به مغرب فرستاد. محمدبن ابی عون به اطاعت او درآمد. ابوالقاسم بپذیرفت و او را در

مقامی که داشت ابقا نمود. سپس محمد بن ابی عون به هنگام بازگشت میسور از مغرب پیمان بشکست و به فرمان مروان بن ابی عوف بازگردید.

سپس حوادث ابویزید و شورش دیگر بربرها بر عبیدیان و نیرو گرفتن زناته و دعوت ایشان به مروان بن ابی عوف، الناصر، یعلی بن ابی محمد الیقرنی را روانه مغرب ساخت و او را گفت محمد بن ابی عون و قبایل ازداجه که با یکدیگر خصومت دارند هر یک را به نحوی فریب دهد. یعلی بن ابی محمد نخست به سوی ازداجه راند و ایشان را در کوه کیدره محاصره نمود. سپس بر آنان غلبه یافت و ریشه آنان برکند و جماعاتشان را پراکنده ساخت. این واقعه در سال ۳۴۳ اتفاق افتاد. سپس به هران راند و بر در شهر فرود آمد و پس از نبردی شهر را بستند و به آتش بسوخت. ازداجه برافتادند و روسایشان به اندلس رفتند. از ازداجه بود: خزرون بن محمد از بزرگان یاران المنصور بن ابی عامر و پسرش المظفر. خزرون به هنگام نبردهای ایشان، با زیری بن عطیه همراه سپاه واضح به مغرب آمد و در هران ویران مدتی بزیست آن‌گاه آن را از نو بساخت و با زن و فرزند خود از ایفکان به آنجا نقل کرد. ازداجه از آن پس به حال مذلت افتادند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند.

اما عجیسه، از بطون برانس اند، از فرزندان عجیسه بن برنس و این اسم به معنی بطن است زیرا بربرها بطن عدس را گویند - به دال مشدد - چون عرب‌ها عدس را معرب کردند و دال را به جیم غیر مشدد بدل کردند. عجیسه به کثرت و نشو و نما در میان بربرها مشهورند. پیش از این همجوار بطون صنهاجه بوده‌اند. بقایایشان در این عهد در ضواحی تدلس و کوه‌های مشرق بر مسیله زندگی می‌کنند. از آنها بطونی است که در جبل قلعه زندگی می‌کنند و آنان را در فتنه ابویزید دخالت بود. چون المنصور او را منهزم ساخت به ایشان پناه برد و در قلعه کیانه که از قلاعشان بود جای گرفت تا آن‌گاه که او را در قلعه فرو گرفتند. سپس حماد بن بلکین آنجا را برای بنای شهری در نظر گرفت و شهر را پی افکند و در آن فرود آمد و شهر وسعت گرفت و آبادان شد و مرکز دولت آل حماد گردید. چون بنی حماد برافتادند این شهر نیز ویران گردید و موطن ایشان در این کوه به قبیله عیاض از شعب اعراب هلالی رسید و کوه نیز به نام ایشان نامیده شد. در میان قبایل مغرب جمع کثیری از عجیسه پراکنده‌اند. والله اعلم.

خبر از اوربه از بطون برانس و سرگذشت ایشان در جنگ‌های رده و شورش‌ها و دعوت به نام ادیس بزرگ

در زمان فتح، بطونی از بربر که صاحب کثرت بودند اوربه و هواره و صنه‌اجه و کتامه بودند از برانس و نفوسه و زناته و مطغره و نفزاوه از بربرهای ابرتر. روزگاران فتح تقدم با اوربه بود که هم به شمار بیش بودند و هم به نیرو افزون. آنان از فرزندان اورب‌بن برنس‌اند. و بطون بسیار چون بجایه و انفاسه و زنیجه و زهکوجه و مزیاته و رغیوه و دیقوسه. امیر ایشان به هنگام فتح سَکَر دیدن زوفی‌بن بارزت‌بن بزریات بود. مدت هفتاد و سه سال بر آنان فرمان راند و فتح اسلامی را درک کرد و در سال ۷۱ هجری بمرد. پس از کَسِیلَة بن لمزم<sup>۱</sup> اوربی به امارت رسید. کسילה امیر همه برانس بود. چون ابوالمهاجر در سال ۵۵ در تلمسان فرود آمد کَسِیلَة بن لمزم با جماعتی از اوربه و غیر ایشان در مغرب اقصی گریزان می‌زیست. ابوالمهاجر بر او دست یافت و اسلام بر او عرضه کرد و اسلام آورد. ابوالمهاجر او را برهانید و در حق او نیکی کرد و در زمره اصحاب خود درآورد.

چون بار دوم در ایام حکومت یزید به سال ۶۲، عقبه به امارت مغرب برگزیده شد به سبب دوستی کسילה با ابوالمهاجر از او کینه به دل گرفت. ابوالمهاجر از عقبه خواست که کسילה را بنوازد ولی او نپذیرفت و لشکر به مغرب برد. بر مقدمه سپاه او زهیر بن قیس البلوی بود. او سراسر مغرب را زیر پی سپرد. ملوک بربر و فرنگانی که به ایشان پیوسته بودند در زاب و تاهرت با او رویاروی شدند. عقبه همه را درهم شکست. یولیان امیر غماره سر به فرمان آورد عقبه او را بتواخت و هدایای او پذیرفت. یولیان او را به پناهگاه‌های بربرها راهنمایی کرد و او تا سوس و آن سوی سوس که مجالات مُلَّثَمین بود پیش تاخت و بسیاری غنایم و اسیر به چنگ آورد. عاقبت به ساحل دریا رسید و پیروزمند بازگردید.

عقبه در این جنگ کسילה را سخت مورد اهانت قرار داد. در حالی که کسילה در بند او بود. روزی او را گفت که گوسفندی را که در برابرش بود پوست بکند. کسילה آن را به غلامان خود حواله کرد ولی عقبه می‌خواست که این کار را او به دست خود به پایان برد از این رو بر او بانگ زد. کسילה خشمگین برخاست و به سوی گوسفندی رفت. هریار که دست بر گوسفند می‌سود بر ریش می‌کشید. عرب‌هایی که در آنجا بودند گفتند: ای

۱. نسخه B در اینجا: لمزم

بربری این چه کاری است که می‌کنی؟ گفت برای موی فایده دارد. پیری از عرب‌ها که در آنجا بود گفت که این بربری شما را تهدید می‌کند. این خبر به ابوالمهاجر رسید، عقبه را از آزار او منع کرد و گفت: رسول خدا (ص) جباران عرب را به مهریانی جلب می‌کرد و تو مردی جبار را در میان قومش که هنوز زمانی دراز نیست که از شرک بازگشته است این سان می‌آزاری و دلش را از اسلام جدا می‌سازی و اشارت کرد که ابوالمهاجر را در بند کنند. ابوالمهاجر او را از عاقبت کارش بیم داد ولی عقبه به سخن او وقعی ننهاد. چون جنگ به پایان آورد و به طینه بازگشت، سپاهیان خود را فوج فوج به قیروان فرستاد، بدین اعتماد که شهرها را زیر پی سپرده و بربرها را ذلیل خود ساخته است. فقط اندکی از لشکریانش با او ماندند. چون به تَهوذه با بادیس رسید خواست که در آنجا پادگانی مستقر سازد. فرنگان قلت سپاهش را دیدند و طمع در او کردند و کسیله را پیام دادند و گفتند فرصت فرارسیده باید مغتنمش شمرد. او نیز پسر عموهای خود و پیروان خود را از بربرها گرد آورد و از پی عقبه و اصحابش (رض) روان شد. در تهوذه به او رسیدند پس مسلمانان پیاده شدند غلاف‌های شمشیر خود شکستند و در دفاع سخت پای فشردند تا همگی کشته شدند. شمارشان نزدیک به سیصد تن بود از کبار صحابه و تابعین که همه در یک نبرد و در یک جای کشته شدند. ابوالمهاجر نیز با او بود و همچنان در بند. او نیز در این روز دلیری‌ها نمود. قبور صحابه (رض) که تا به امروز در سرزمین زاب باقی است قبور این شهدا یعنی عقبه و یاران اوست. بر گور عقبه بنایی برآوردند. سپس آنجا مسجدی ساختند که به نام او شهرت یافت و در شمار مزارات است و جای برکت، بلکه شریفترین زیارتگاه‌های روی زمین است. زیرا شمار بسیاری از صحابه و تابعین که کس به پایه آنها حتی به جزئی از مقام آنها نخواهد رسید در آنجا مدفون‌اند. از جمله صحابه محمد بن اویس الانصاری در آن روز اسیر شد همچنین یزید بن خلف القیسی و چند تن دیگر که ابن مَصاد صاحب قُصه همه را فدیة داد و آزاد کرد. زهیر بن قیس البلوی در قیروان بود. از این واقعه خبر یافت. از آنجا بگریخت و مسلمانان را با خود بیرد و در برقه فرود آمد و در آنجا منتظر رسیدن مدد از سوی خلف نشست. خلق کثیری از مردم مغرب از بربرها و فرنگان بر کسیله گرد آمدند. کسیله به قیروان راند. عرب‌هایی که در قیروان بودند بیرون آمدند و به زهیر پیوستند. تنها آنان که زن و فرزند و بار و بنه داشتند باقی ماندند. کسیله آنان را امان داد و بر افریقیه از سوی خود امیری نصب کرد و مدت پنج

سال بر بقایای عرب حکومت کرد.

این وقایع با هلاکت یزید بن معاویه و فتنه ضحاک بن قیس با مروانیان در مرج راهط و جنگ‌های آل زبیر و اضطراب و پریشانی خلافت مقارن بود. مغرب در آتش آشوب می سوخت. از قبایل زناته و برانس پی در پی کسانی از اسلام برمی گشتند. تا آن‌گاه که نوبت خلافت به عبدالملک بن مروان رسید و آثار فتنه از مشرق برافتاد. زهیر بن قیس پس از هلاکت عقبه همچنان در برقه مانده بود. از سوی عبدالملک به او مدد رسید و مأمور جنگ با بربرها و گرفتن انتقام خون عقبه گردید. زهیر بن قیس در سال ۶۷ با هزاران سپاهی عرب رهسپار نبرد کسبیله شد. کسبیله برانس و دیگر اقوام بربر را گرد آورد و با او در ممس از نواحی قیروان رویاروی گردید میان دو گروه نبردی سخت درگرفت. در این نبرد بربرها شکست خوردند و کسبیله و عدهٔ بیشماری از سپاهیان کشته شدند. عرب‌ها آنان را تا مرماجنه، سپس تا ملویه تعقیب کردند. بربرها ذلیل شدند و به قلاع و دیگر پناهگاه‌ها روی آوردند و شوکت قبیلهٔ اوربه نیز رو به زوال نهاد. بیشترشان در دیار مغرب اقصی استقرار یافتند و از آن پس نام و آوازه‌ای نداشتند. سپاهیان عرب بر شهر و لیلی در مغرب مستولی شدند. این شهر میان فاس و مکناسه است در کنار جبل زرهون - و در آنجا درنگ کردند. لشکرهایی که از قیروان می آمدند سرزمین مغرب را زیر پی می سپردند تا محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی [ع] در ایام ابوجعفر المنصور خروج کرد. او به سال ۱۴۵ در مدینه به قتل رسید. پس از او پسر عمش حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن البسط در ایام الهادی خروج کرد و در فتح کشته شد. فتح در سه میلی مکه است و این واقعه در سال ۱۶۹ اتفاق افتاد. بسیاری از اهل بیت او نیز کشته شدند. ادریس بن عبدالله به مغرب گریخت و در سال ۱۷۲ در میان قبیلهٔ اوربه فرود آمد. امیرشان در این ایام ابولیلی اسحاق بن محمد بن عبدالحمید اوربی بود. اسحاق او را پناه داد و بربرها را بر دعوت او گرد آورد. قبایل زواغه و لواته و سدراته و غیانه و نفزه و مکناسه و غماره و همهٔ بربرهای مغرب بر او گرد آمدند و با وی بیعت کردند و به فرمانش گردن نهادند و از آن پس در مغرب صاحب ملک و قدرت شد. دولتی به وجود آورد که پس از او به اعقابش رسید تا آن‌گاه که منقرض شد و ما در دولت فاطمیان از آن یاد کردیم.

خبر از کتامة، از بطون برانس و حکایت از عزت و غلبه آنان بر قبایل و چگونگی گرفتن ایشان فرمانروایی را از اَغلبیان به دعوت شیعه این قبیله از قبایل بربر در مغرب بود. از همه نیرومندتر و سلحشورتر و در فرمانروایی، صاحب اثر. نسب شناسان بربر می گویند کتامة از فرزندان کتام بن برنس اند. بعضی گویند: کتم بن برنس. نسب شناسان عرب گویند از حمیرند و این قول ابن کلبی و طبری است. نخستین پادشاهشان افریقس بن قیس بن صیفی بود از ملوک تابعه و او بود که افریقیه را گشود و آن سرزمین به نام او نامیده شد. افریقس پادشاه افریقیه جرجیر را کشت و اقوامی را که در آن سرزمین بودند - چنان که گفتیم - بربر خواند، و گویند در میان بربرها از قبایل عرب صنهاجه و کتامة زیستن گرفتند تا به امروز نیز در آنجایند و در مغرب منشعب شدند و در نواحی آن پراکنده گشتند. جز این که بیشترشان در آغاز بعد از فرونشستن تهییج رده و آرامش یافتن آن فتنه ها در روستاهای قسنطینه تا مرزهای بجایه به جانب غرب تا کوه های اوراس از سمت قبله مسکن گرفتند. در این موطن بلادی است مشهور که اکثرشان از آنهاست و چون: ایکجان و سَطِیف و راغایه و نقاوس و بلزمه و تیکت و میله و قسنطینه و سیکده و قل و جیجل، از حدود کوه اوراس تا ساحل دریا میان بجایه و بونه.

بطون کتامة بسیار است. همه فرزندان غَرَسَن و یَسوده پسران کُتم بن برنس هستند. از یسوده است: فلاسه و دنهاجه و متوسه و ورین که همه فرزندان یسوده بن کتم هستند. تا این عهد قصر کتامة در مغرب به نام دنهاجه معروف است. از غرسن است: مصاله و قلدن و ماوطن و معاذ فرزندان غرسن بن کتم و لهیصه و جمیله مسالته فرزندان یناوة بن غرسن. و لَطَّایه و اجانه و غسمان و اوقاس فرزندان ینطاسن بن غرسن و ملوسه از فرزندان ایان بن غرسن. از ملوسه است: بنی زَلْدوی اهل آن کوه که مشرف بر قسنطینه است از بربرهای کتامة است. بنی یَسْتِیْتَن و هَشْتِیوه و مَسالته و بنی قنسیله. ابن حزم زواوه را با همه بطونشان از کتامة شمرده است و بر طبق آنچه گفتیم این سخنی درست است.

از این بطون در مغرب اقصی بسیاری هستند که در موطن خود تا به امروز سکونت دارند و همچنان از هنگام ظهور دین اسلام و فرمانروایی مغرب تا عصر دولت اغلبیان در آن موطن زندگی می کنند و به سبب کثرت و توانمندی و قوتشان مورد تجاوز و ستم حکام واقع نمی شدند. ابن الرقیق در تاریخ خود تا آن گاه که به دعوت قیام کردند احوال

ایشان آورده است - و ما نیز در بیان دولت فاطمیان پس از روی کار آمدن عباسیان از آن یاد کردیم که اگر در تاریخ ابن الرقیق نظر کنی و آنجا مطالب مفصلی خواهی یافت. قبایل کتامه چون در مغرب صاحب دولت شدند، به سوی مشرق راندند و اسکندریه و مصر و شام را تصرف کردند شهر قاهره بزرگترین شهرهای مصر را پی افکندند و المعزالدین الله چهارمین خلیفه ایشان به قاهره رفت و کتامیان نیز با او در حرکت آمدند. در آنجا صاحب دولتی نیرومند شدند و عاقبت رفاه طلبی و تجمل خواهی سبب هلاکتشان گردید.

در مواطن اولیه ایشان در جبل اوراس و حوالی آن بقایایی از قبایل کتامه با اسامی و القابشان باقی ماندند. بعضی نیز دارای اسم و رسمی نیستند. همه رعایایی هستند خراجگزار مگر آنان که در کوهستانها پناه گرفته اند، چون بنی زلدوی در کوههای خود و ساکنان جبال جیجل و زواوه. زواوه نیز در کوههای خود هستند. اما آنان که در دشتها زندگی می کنند مشهورترین آنها سدویگش است که ریاستشان در فرزندان سواق است و من نمی دانم که به کدامیک از قبایل کتامه که در این کتاب از آنان نام برده ایم باز می گردند ولی به اتفاق اهل اخبار، از کتامه اند. و ما اکنون از اخبار ایشان در دوره های بعد از دولت کتامه یاد خواهیم کرد. واللہ تعالی ولی العون.

#### خبر از سدویگش و وابستگان به ایشان از بقایای کتامه در مواطنشان

این حی در این عهد و اعصار ماقبل آن به سدویگش معروف بوده اند و دیارشان در مواطن کتامه میان قسنطینه و بجایه در جلگه های آنجاست. دارای بطون بسیارند چون: سیلین و طرسون و طرغیان و مولیت و بین قشه<sup>۱</sup> و بنی لمائی و کایاره و بنی زعلان و بویره و بنی مروان و ارمکسن و سکدال و بنی عیاد. و نیز در میان آنها بطونی از لمایه و مکلاته و ریغه، زندگی می کنند. ریاست همه اینان در بطنی است از ایشان معروف به فرزندان سواق دارای سپاه و آلت و عدت همه این بطون رعایای خراجگزار ایشانند. بر اسب سوار می شوند و در چادرها زندگی می کنند و شتر و گاو می چرانند و آن سان که شیوه قبایل عرب در این عهد است در برابر دولتها مقاومت می کنند. اینان از انتساب به نسب کتامه نفرت دارند، زیرا چهارصد سال پیش کتامیان از مذهب شیعیان فاطمی جانبداری کردند و با دول دیگر به دشمنی برخاستند. از این رو اینان از انتساب به کتامه

۱. در نسخه B: فشه

انکار دارند و خود را به سلیم که از قبایل مضر است نسبت می دهند و این درست نیست اینان از بطون کتنامه اند. مورخان صنهاجه نسب ایشان را چنین کرده اند و مواطنی هم از افریقیه که در آن سکونت دارند شاهد این مدعاست.

نسب شناسان و مورخان نشان می گویند که موطن فرزندان سواق در قلاع بنی بوخضره از نواحی قسنطینه بود و از آنجا به دیگر جای ها منتقل شدند و به اطراف پراکنده گشتند. فرزندان سواق را دو بطن است: فرزندان علاوه بن سواق و فرزندان یوسف بن حمون سواق. اما فرزندان علاوه بن سواق، ریاست بر قبایل سدویکش را بر عهده داشتند. این چیزی است که ما از مشایخمان شنیده ایم و این در عصر دولت موحدین بود. از ایشان بود علی بن علاوه و پس از او پسرش طلحه بن علی و پس از او برادرش یحیی بن علی و سپس برادر دیگرشان مندیل بن علی و تازی پسر طلحه بن علی.

چون با سلطان ابویحیی در قسنطینه در سال دهم این قرن بیعت شد تا زیر از فرمان او سربرتافت و به فرمان ابن الخلوف که در بجایه بود درآمد. سلطان ابویحیی عمش مندیل را به جای او برگزید. سپس از همه این خاندان رخ برتافت و فرزندان یوسف بن حمون سواق را به خدمت فراخواند. آنان نیز دامن همت به کمر زدند و به جد به کار درایستادند. سلطان بر بجایه غلبه یافت و ابن الخلوف را بکشت. از آن پس فرزندان یوسف روی کار آمدند و فرزندان علاوه را از موطن خود راندند. آنان به نزد قبایل عیاض از تیره های بنی هلال رفتند و در کوهستان ایشان در کنارشان قرار گرفتند. کوهستان آنان بر شهر مسیله مشرف بود. ریاست بر قبیله سدویکش در فرزندان یوسف ادامه یافت. ایشان در این زمان چهار قبیله اند: بنی محمد و بنی یوسف و بنی المهدی بن یوسف و بنی ابراهیم بن یوسف و عزیز یون که عبارت اند از: بنی مندیل و ظافر و جری و سیدالملوک و عباس و عیسی، که شش برادرند و همه فرزندان یوسف اند، مادرشان تاعزیزت نام دارد و بدو منسوب هستند. فرزندان محمد و عزیز یون در نواحی بجایه زندگی می کنند و فرزندان مهدی و ابراهیم در نواحی قسنطینه. همواره ریاست در این قبایل چهارگانه بر عهده یکی از آنهاست. در عهد دولت مولای ما سلطان ابویحیی، ریاستشان بر عهده عبدالکریم بن مندیل بن عیسی از عزیز یون بود. سپس ریاست در میانشان تقسیم شد و هر بطنی از آن چهار دارای رئیسی مستقل گردید و فرزندان علاوه در خلال این مدت در کوهستان عیاض بودند. چون بنی مرین بر افریقیه غلبه یافتند. سلطان ابو عتبان فرزندان یوسف را به



خود راه نداد و آنان را به گرایش به موحدین متهم نمود و ریاست بر سدویکش به مهنابن تازیرین طلحه از فرزندان علاوه رسید ولی او دیری نپایید که به دست فرزندان یوسف کشته شد و بار دیگر فرزندان به مکان خویش در کوهستان عیاض بازگشتند. ریاستشان در این اعصار بر عدوان بن عبدالعزیز بن زروق بن علی بن علاوه بود که چون هلاک شد دیگر رئیسی به خود نیافتند.

در بطون سدویکش بطنی است در ردیف اولاد سواق که بر احیا ایشان ریاست می‌کند و آنان بنی سکین هستند. موطنشان در جوار لواته است در کوه تابور<sup>۱</sup> و مضافات آن از نواحی بجایه. ریاست ایشان در بنی موسی بن ثابر<sup>۲</sup> است که هم از ایشان است. ما را با پسر او صخر بن موسی آشنایی افتاد. سلطان ابویحیی او را بر قومش ریاست داد. صخر در دستگاه سلطان منشاء خدماتی بود. سپس به خدمت پسرش امیر ابو حفص پیوست و پیوسته با او بود، تا آن‌گاه که بنی مرین در ناحیه قابس او را اسیر کردند و بردند و سلطان ابوالحسن دست و پای او به خلاف یکدیگر برید. ابو حفص پس از این واقعه هلاک شد. پس از او ریاست به پسرش عبدالله رسید. او را نیز در ریاست و نیز در خدمت سلطان مقامی ارجمند بود. تا در سال ۷۸۰ درگذشت و پسرش محد بعد از او به جایش نشست. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی ثابت ساکنان کوهستان مشرف بر قسنطینه از بقایای کتامة از بطون کتامة و قبایل ایشان ساکنان کوهستانی هستند مشرف بر قل، میان قل و قسنطینه، که معروف به ریاست فرزندان ثابت است و گویند که او ثابت بن (سفید) بن ابی بکر بن تلیلان است. گویند که ابوبکر جد این خاندان همان کسی است که در ایام موحدین بر ساکنان ابن کوهستان باج مقرر کرد و حال آن‌که پیش از آن باج مقرر نبود.

چون دولت صنهاجه منقرض شد و موحدین بر افریقیه دست یافتند ابوبکر نزد خلیفه به مراکش رفت و گردن به اطاعت و انقیاد نهاد و با قبول باج بر قبیله اش در کوهستان خود را مقرب گردانید. ثابت را چند پسر بود چون: علی و حسن و سلطان و ابراهیم. همه در کوهستان بودند. حسن از آن میان در آغاز دولت سلطان ابویحیی مقام حاجبی داشت. چون سلطان، بجایه را گرفت و ابن خلوف را کشت و ابن غمر از تونس به

۱. ممکن است بآبور هم خوانده شود.

۲. در نسخه A: ثابر